

۱۰- مغز تمامیت هستی

کریشنامورتی: بحث قبلی ما با تاکید روی این نکته پایان یافت که مراقبه واقعی زمانی شروع میشود که مغز بطور کامل از همه موضوعات جای داده شده توسط اندیشه و تفکر تخلیه شده باشد. اما من میخواهم در این زمینه کمی عمیق تر پیش بروم، به مبحثی پیش از این برگشته، و به درک این مفهوم برسیم که آیا مغز اساساً هیچگاه قادر خواهد بود از تمامی توهمات و اشکال مختلف کج روی ها رها گردد؟ و همچنین اینکه آیا میتواند نظم خودش را داشته باشد - نظمی که متاثر از اندیشیدن، تحریکات و یا سایر انواع تلاشهایی از این دست نباشد، تلاشهایی که قصد دارند هر چیزی و هر مفهومی را در جای مناسبی قرار دهند. و اینکه آیا چنین مغزی، علیرغم تمامی نقصانها و پس رفتهای خود، قادر است با شوک و یا هر وضعیت دیگری، خودش را مداوا کند؟

بنابراین بیایید از خودمان این سوال را بپرسیم، آیا نظمی وجود دارد که توسط انسانها و یا اندیشه و تفکر او شکل نگرفته باشد - نظمی که ماحصل یک انتظام برنامه ریزی شده نباشد، که خود از بی نظمی سرچشمه میگیرد، و بهمین دلیل همواره نیز سهمی در همان شرطی بودن گذشته خود دارد؟

دیوید بوهم: آیا سوال شما صرفاً به ذهن اشاره دارد؟ چون ما براحتی میتوانیم بگوییم که چنین نظمی در طبیعت به خودی خود وجود دارد.

- بله، نظم طبیعت همان نظم است.

بوهم: بله، و چیزی نیست که انسان آنرا ساخته باشد.

- اما بحث من در این رابطه نیست. من از جنبه ای مطمئن نیستم که اینها یکسان باشند. آیا اساساً نظمی آسمانی وجود دارد؟

بوهم: البته، و این نظم به یقین همان نظم طبیعت بوده و با آن در یک راستا قرار دارد، چون کلمه «گیتی، عبارتی چرخ گردون» خود بمفهوم نظم میباشد؛ نظمی همه جانبه و فراگیر، که نظم کهکشان و آسمان و همچنین نظم درونی ذهن نیز شامل آن میگردد.

- بله. مایلم این نکته روشن گردد که، آیا در کهکشان و یا بطور کلی در تمامیت هستی، نظمی وجود دارد که انسان بهیچ وجه قادر نیست هیچگونه تصویری از آن داشته باشد؟

بوهم: خوب، چگونه میتوانیم در این زمینه صحبت کنیم؟

- من نمیدانم. بیایید این گونه آغاز کنیم: نظم چیست؟

نارایان: در اینجا میتوان از نظم ریاضی نام برد، نظمی در بالاترین حد خود، که دارای انتظام ساختاری شناخته شده ای میباشد.

- زمانیکه ما عنوان میکنیم که ریاضی یک نظم کامل است، آیا ریاضی دانان نیز میتوانند در این

گفته با ما هم نظر باشند؟

نارایان: بله، ریاضی بطور ساده یعنی نظم.

بوهم: من فکر میکنم که این یک خصوصیت متصل به ریاضی است. اما یک ریاضی دان بسیار شناخته شده، «فون نیومن» این نکته را مطرح نموده که ریاضی، همانند روابط در بین روابطهاست. در واقع منظور او از رابطه، همان نظم است. این نظمی است که در محدوده و درون نظم عملکرد دارد، و نمیتواند در موضوعات دیگر کارکرد داشته باشد.

– بله، این چیزی بوده که من قصد داشتم مطرح نمایم.

بوهم: بنابراین ریاضی دانان بسیار خلاق چنین برداشتی از آن دارند که ما بهرحال آنرا نمیتوانیم نظم بنامیم؛ اما این طبیعتاً محدود میباشد، چون ریاضی چیزی است که میبایست تنها در عرصه هایی همچون فرمولها و مقایسه ها بکار آید.

– طبیعی است. آیا نظم میتواند در بی نظمی موجود، بهمانگونه که ما آنرا میشناسیم، نقشی داشته باشد؟

بوهم: سوال بعدی این است که، درک ما از بی نظمی چیست؟ عنوان نمودن نظریه ای همه جانبه و مشترک از بی نظمی امری ناممکن است، چون خود موجب اشکال در نظم میشود. هرآنچه که در عمل روی میدهد، دارای نظم معینی است، مگر اینکه شما خواسته باشید هرچیزی را بی نظمی بنامید.

– میخواهید بگویید تمامی رویدادهایی که بوقوع میپیوندند، نماد نظم و یا در تبعیت از نظم هستند؟

بوهم: از نظم مشخصی برخوردار است. اگر جسم ما درست کار نکند، حتی اگر در آن غدد سرطانی بوجود آید، در همه حال در درون سلولهای سرطانی نیز نظم حاکم است؛ تنها مسئله موجود این است که رشد آن تحت برنامه و شکل دیگری است، که نقش ناپود کننده و از بین برنده کلیت موجودیت تن را بازی میکند. اما کلیت این چیز بهرحال دارای نظم معینی در خود میباشد.

– بله، بله.

بوهم: قوانین طبیعی البته سردرگم و یا بوجود آورنده مشکلات نیستند، هرچند که شما بعنوان مقایسه از بی نظمی مشخصی میتوانید نام ببرید، مثلاً اگر بخواهیم درباره سلامتی تن صحبت کنیم، سرطان میتواند نمود بی نظمی باشد. اما بخودی خود...
– سرطان نظم خاص خودش را دارد.

بوهم: بله، اما این نظم چیزی نیست که همگون و همگام با نظم عادی رشد اندام و عملکرد جسم باشد.
– درست است. بنابراین منظور ما از نظم چه میتواند باشد؟ آیا اساساً چیزی هم بعنوان نظم وجود دارد؟

بوهم: نظم یک برداشت است؛ ما نمیتوانیم از نظم یک مبنای ثابت داشته باشیم.
نارایان: من فکر میکنم که اگر ما بطور کلی درباره نظم صحبت میکنیم، میبایست آنرا در رابطه ای معین و یا در عرصه ای معین در نظر بگیریم. نظم همواره یک مفهوم تشبیهی و مقایسه ای دارد. اما اگر ما خواسته باشیم بحث ساختار نظم را بهمانگونه که در رابطه با مبحث ریاضی پیش برده ایم، پیش ببریم، طبعاً از بررسی عمیق آن دور میشویم.

بوهم: میدانید، بیشتر ریاضیدانان با نظم درون اعداد شروع میکنند، همانند: یک، دو، سه، چهار... و از آنجا بطور مخروطی بالا میروند. شما بدینسان میتوانید ساختار ناشی از نظم درون اعداد را درک کنید. در این رابطه یک سری فواصل ثابت و پایدار قرار دارند. در نظم درونی اعداد، ما ساده ترین نوع نظم را میبینیم. نارایان: و با کشف صفر، نظمی جدید آفریده شده است! آیا نظم طبیعت و نظم ناشی از اعداد با یکدیگر در نظمی وسیع تر و گسترده تر سهم دارند؟ یا اینکه مضمون آنها تنها اشکال محدود و محصور از نظم میباشد؟

— میدانید، مغز، ذهن، آنچنان در تقابل درونی، آنچنان انباشته شده از بحران و مسائل به حیات خودش ادامه میدهد که اساساً نمیتواند هیچ نظمی برایشان بوجود آورد.

بوهم: بله، اما چنین مغزی دارای چه نوع نظمی میتواند باشد؟
— مغز تمایل به نظمی دارد که در بطن آن امنیت باشد، که مشکل ساز نباشد، شوک زده نشود، و هیچ درد جسمی و یا روانی را احساس نکند.

بوهم: چنین نظمی همانند نظم موجود در ریاضی است که در آن هیچ تقابل و رودرویی موجود نیست.
— اما مغز ما مملو از نیروهای متقابل و کشمکشهای درونی است.

بوهم: و در حیات آن چیزی منحرف شده است.
— بله، ما گفته ایم که مغز از همان ابتدا راه انحرافی را برگزیده است.
بوهم: میدانید، اگر در رشد اندام ما انحرافی بروز نماید، در این حالت سلولی سرطانی شکل میگیرد، که به مفهوم تقابل دو نظم متفاوت میباشد — یکی که عامل رشد سلولهای سرطانی بوده، و دیگری نظم عمومی تن میباشد.

— اما آیا ذهن، و یا مغز قادر به رهائی از تمامی نظم های سازمانیافته در خود هست؟
بوهم: آیا منظور شما از طرح «نظم سازمانیافته» نظمی است که تشبیت شده و یا اشاره به شیوه عملی مشخصی است؟

— شیوه ای مشخص شده و پذیرفته شده، حتی از طرف خودمان. ما تلاش میکنیم این نکته را مورد بررسی قرار دهیم که آیا مغز اساساً قادر خواهد بود از تمامی رفتارها، کنترل از خود، از فشارها، از زخمهای درونی، از آزدگی ها و از زندگی کلیشه ای موجود و امثالهم رها گردد؟ از همه آن چیزهایی که عامل سمت دادن ذهن به جهات متفاوت و عمدتاً متقابل میگردد؟ اگر چنین امکانی در مغز موجود نباشد، آنگاه مراقبه دیگر کمترین معنی و مفهومی ندارد.

بوهم: شما حتی میتوانید از این هم جلوتر رفته و اضافه کنید که اگر انسان نتواند از چنین مسائلی نجات یابد، زندگی محتملاً فاقد کمترین مفهوم و معنی خواهد شد.
— نه، من اینرا نخواهم گفت که تمامیت زندگی بی معنی است.
بوهم: شیوه موجود زندگی طبعاً تا بینهایت تداوم یافته و تکرار میگردد.

— اگر تا بینهایت همین شیوه پیش رود، بهمان گونه که هزاران سال اینگونه بوده است، طبعاً این زندگی هیچ مفهوم و ارزشی ندارد. اما من معتقدم که با همه اینها زندگی دارای مفهوم است و برای کشف آن

میبایست مغز ما بطور کامل رها گردد.

بوهم: ریشه آنچه که ما آنرا بی نظمی مینامیم، چیست؟ چنین بی نظمی همچون سلول سرطانی میماند که در درون مغز کار میکند، و حرکت آن بر پایه روش خاصی است که فاقد توانایی همگونی و همراهی با سلامتی عمومی مغز و کارکرد آن میباشد.

— بله.

بوهم: چنین بی نظمی کماکان در طی زمان رشد میکند و همراه آن از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد.

— هر نسلی بنحوی از انحاء همان شیوه زندگی و رفتار را تکرار میکند.

بوهم: با سنتها و آداب، و تمایل به تداوم این شیوه ها از نسلی به نسل دیگر عمیقتر و بیشتر میگردد.

— حال چنین شیوه رشد یابنده، چگونه پایان می پذیرد؟ چگونه میتوان آنرا از بین برد؟

بوهم: آیا میتوانیم سوال دیگری مطرح نماییم؟ اساساً چرا مغز زمینه ای برای این فعالیت پوچ و بی معنی فراهم می آورد که متعاقباً این حرکت قابلیت تداوم مییابد؟

— شاید این چیزی بیش از عادت و یا سنت نیست.

بوهم: اما چرا مغز بدان وابسته میگردد؟

— مغز بدینسان احساس امنیت و اطمینان میکند. مغز برای چیزهای تازه میترسد، چون در لابلای سنتهای قدیم پناهگاه امنی یافته است.

بوهم: سپس میبایست از خودمان این سوال را بپرسیم که چرا مغز خودش را به گمراهی میکشاند. محتوای روشی را که مغز در زندگی دنبال میکند، این است که خود را برای پذیرش بی نظمی فریب میدهد. مشخصاً بنظر میرسد که مغز نمیتواند این نکته را دریابد.

نارایان: در پشت نظم درونی ذهن من، یک روشن بینی و بصیرتی جای دارد که ذهن من از آن بهره میگیرد. من نظمی را با یک هدف مشخص بوجود میآورم، و اگر به این هدف دست یابم، آنگاه این نظم و یا آن روش زندگی را میتوان بکناری افکند. بنابراین نظم به خرد و روشن بینی ای دسترسی دارد که روی آن کار میکند. این مفهوم معمول نظم است. با اینهمه فکر میکنم منظور شما چیز دیگری است.

— سوال من این است: آیا روشی که طی سالیان طولانی و طی نسلها شکل گرفته، قابل نفی و کنار گذاردن هست، و اینکه چرا این مغز علیرغم تمامی این تضادها و تقابلهای و دردهایی که متعاقباً ایجاد میگردند، اینچنین شیوه ای را تایید نموده و پذیرفته؟

نارایان: من هم همین نکته را به شکلی دیگر مطرح میکنم. آیا اگر نظمی به هدف خود رسیده باشد، میتوانیم آنرا به گوشه ای بیافکنیم؟

— بطور مشخص نه. ما در رابطه با جنبه روانی موضوع بحث میکنیم، مشخصاً نمیشود. مغز کماکان به آن روش ادامه میدهد، ترسها، نگرانی، درد و اندوه و غیره را تکرار میکند. آیا مغز آنچنان شرطی شده که قادر به برون رفت از این اوضاع نیست؟ و یا اینکه به جهت تکرار مداوم آن در عمل کرخت و ناتوان شده است؟

نارایان: آیا تکرار میتواند بعنوان عامل این کشش و علاقه مندی در نظر گرفته شود؟

– بله. چنین کششی باعث میشود که ذهن ماشینی گردد. و با این تنبلی و رخوت، تلاش میکند که پناهگاهی بیابد، بنابراین میگوید: "آها اینطوری خیلی خوب است، حال میتوانم پیش بروم". این کاری است که بسیاری از مردم انجام میدهند.

بوهم: این کار خود نقشی در وقوع بی نظمی ایفا میکند. اینگونه اندیشیدن، خود همانند جار زدن و اعلام بی نظمی است.

– طبیعی است.

نارایان: آیا شما بین نظم و خرد رابطه ای می بینید؟ و یا اینکه نظم در کلیت و بخودی خود موجود

است؟

بوهم: روشن بینی در بطن خود انتظام دارد؛ بصیرت توسط چنین نظمی به مشاهده دست میزند، آنهم از جایگاه نظمی که شیوه ای اصولی و منطقی دارد، بدون هیچگونه مقابله و تضاد که در این صورت دیگر صحبت از نظم نمیتواند درمیان باشد. اما من معتقدم که، آنهم در چارچوب این مباحثه ما، این ما نیستیم که بوجود آورنده این نظم هستیم، ما این نظم را برقرار نمیکنیم، پیشاپیش این نظم بطور طبیعی وجود دارد.

– بله. من یک فرد عادی هستم. متوجه میشوم که در بند قرار دارم. تمامی شیوه زندگی و تفکر من تحت تاثیر زمان تداوم مییابد. تمامی موجودیتم با زمان عجین شده است. ما نمیتوانیم در گذشته تغییر کنیم، بنابراین من دنبال پناهگاهی میگردم. قبول دارید؟

بوهم: البته من فکر میکنم اگر ما میبایست با این فرد بعنوان مثال معمولی، صحبت کنیم، به این کشف میرسیدیم که او اساساً هیچ درکی در مورد چگونگی احاطه زمان بر تمامیت موجودیت خود ندارد.

– من میگویم یک فرد عادی، آنهم پس از آنکه با شخصی در این باره صحبت کرده و حال میتواند متوجه گردد که تمامی زندگی او به زمان تکیه دارد و متوجه شده که ذهن خودش را در پشت زمان پنهان میکند – در شکل گذشته.

بوهم: مفهوم این نکته چیست؟ چگونه ذهن خودش را پشت زمان پنهان میسازد؟

– برای اینکه شما گذشته را نمیتوانید تغییر دهید.

بوهم: بله، اما مردم همچنین درباره آینده نیز فکر میکنند. این کار رفتاری کاملاً عادی در نظر گرفته میشود. مثلاً فکر کنیم که آینده را میتوان تغییر داد. کمونیستها میگویند: گذشته را رها کن، ما آینده دیگری خواهیم ساخت.

– اما ما نمیتوانیم گذشته را رها کنیم، حتی اگر که فکر کنیم اینکار امکان پذیر است.

بوهم: پس آنها از سویی نمیتوانند مدافع آن باشند و از سوی دیگر، نمیتوانند آنرا رها کنند. بنظر میرسد بدین ترتیب ما در بندی اسیر شده ایم، حتی اگر قصد انجام کاری هم داشته باشیم.

– قدم بعدی این است که از خودمان سوال کنیم، چرا مغز چنین روشی را برای زندگی میپذیرد؟ چرا

این روش را کنار نمیگذارد؟ آیا برای انجام این کار تنبل است، یا اینکه متوجه ناسالم بودن آن نیست؟

بوهم: این موضوع کماکان نمایانگر همان نگرش همیشگی است که رفتن بسوی آینده را از جایگاه

گذشته متصور میشود.

– طبیعی است. بنابراین مغز میباید چکار کند؟ این چیزی است که برای بسیاری از مردم مطرح میشود، اینطور نیست؟

بوهم: ما هنوز نفهمیده ایم مردم، بالاخص آنهایی که متوجه شده اند مناسباتشان بی نظم و ترتیب و غیر اصولی است، و در تلاشند که از گذشته فاصله بگیرند، چرا به این ایده میرسند که قادر به این کار نیستند.

– یک لحظه صبر کنید. اگر من گذشته را رها کنم، آنگاه دیگر وجود ندارم. اگر من از تمامی خاطراتم فاصله بگیرم، آنگاه دیگر چیزی ندارم، و هیچ خواهم بود.

بوهم: من فکر میکنم که تعدادی از مردم، مثلاً مارکسیستها، در این رابطه دقیقاً بگونه ای دیگر مینگرند. مارکس گفت: میبایست شرائط اجتماعی را تغییر داد، چون این کار خود عامل از بین برنده گذشته خواهد بود.

– اما اینطور پیش نرفته است. شما قادر به تحقق و پیشبرد آن نخواهید بود.

بوهم: بهمین دلیل اگر بشر بخواهد جامعه را بآرامی تغییر دهد، چنین کاری کماکان با استفاده از گذشته پیش خواهد رفت و گذشته کماکان در صحنه کارزار خواهد بود.

– بله، این درست چیزی است که من میگویم.

بوهم: شما بهرحال این سوال را طرح کردید که اگر ما نخواهیم بهیچ وجه به گذشته وابسته باشیم، چکاری میبایست انجام دهیم.

– «من» وجود ندارد: آیا این اساسی ترین دلیلی نیست که ما بهیچ وجه قادر به دل کندن از گذشته نیستیم؟ چون موجودیت من، شیوه اندیشیدن من، زندگی من، همه چیز، ریشه در گذشته دارد؟ و آنگاه بیش از این چه چیزی برایم میماند که بخواهم آنرا پاک کرده و دور بریزم؟

بوهم: من معتقدم که شما میبایست بگویید، ما برخی چیزهای معین از گذشته را میبایست حفظ نماییم، بعنوان مثال دانش بشکل خالص آن.

– بله، این موضوع را ما پیش از اینها نیز درباره اش صحبت کرده بودیم.

بوهم: اما اگر ما این بخش خالص از گذشته را حفظ میگردیم، آیا همزمان میبایست همه جهات متنوع و متضاد گذشته را پاک کرده و کنار می گذاشتیم؟

– آنچه‌های از گذشته را که از جنبه روانی در تقابل و تضاد با یکدیگر قرار دارند. با این حساب دیگر چه چیزی باقی میماند؟ صرفاً رفتن به اداره؟ این هم که کاری بی معنی به نظر خواهد رسید. آیا بهمین دلیل است که ما نمیتوانیم گذشته را رها کنیم؟

بوهم: در اینجا حالت دیگری از تقابل شکل میگیرد، چون زمانیکه شما میگویید: "دیگر چه چیزی باقی خواهد ماند"، با این گفته کماکان به گذشته مراجعه میکنید.

– طبیعی است.

بوهم: آیا منظور شما میتواند صرفاً بدینگونه باشد: آنهایی که صحبت از فاصله گرفتن از گذشته

میکنند، این کار را عمیقاً و کامل انجام نمیدهند، بلکه آنرا با طرح سوالی و یا خواسته ای دیگر عوض میکنند؛ عملی که خود مانع از کسب نتیجه مورد نظر میشود؟

— از آنجائیکه هویت من از گذشته هست، حال چه تغییر کند و یا تصحیح گردد، بهرحال ریشه در گذشته دارد.

بوهم: حال اگر شما بگویید که: "قبول، از همه آنها فاصله بگیر، طبعاً در آینده به چیزی خواهی رسید که بطور کامل چیزی دیگر و بهتر میباشد"، آیا فکر میکنید که مردم در خودشان احساس کشش نسبت بدان پیدا خواهند کرد؟

— اما کلمه «بهتر» کماکان درکی است که در راستای گذشته قرار دارد.

بوهم: اما مردم بهرحال مایلند نسبت به کاری که میخواهند انجام دهند، مطمئن باشند.

— این درست است. ولیکن در اینجا چیزی نیست. یک انسان معمولی طبعاً به چیزی متمایل میشود که بتواند بنحوی از انحاء خودش را بدان بند نماید.

بوهم: شاید این احساس در او نباشد که خودش را به گذشته بند کند، بلکه صرفاً قصد دارد به چیزی برسد.

— اگر من قصد رسیدن به چیزی دارم، این عمل نیز کماکان در راستای همان گذشته خواهد بود.

بوهم: بله، ریشه در گذشته دارد، اما موضوع بهرحال آنچنان هم واضح و روشن بنظر نمیرسد، چون مردم میگویند که این شرائط انقلابی کاملاً جدیدی است.

— تا زمانی که من ریشه در گذشته داشته باشم، از نظم هیچ صحبتی در میان نخواهد بود.

بوهم: چون گذشته در احاطه و سیطره بی نظمی قرار دارد.

— بله. و حال آیا ذهن من، مغز من مایل هست که متوجه این نکته شود، اینکه اگر من از گذشته فاصله بگیرم، در اینجا یک هیچ حقیقی موجودیت مییابد؟

بوهم: و اینکه در اینجا هیچ چیزی نیست که بخواهیم بدان برسیم؟

— هیچ چیزی. در اینجا هیچ حرکتی نیست. گاهی اینگونه است که مثلاً کسی یک هویجی را جلوی دماغ من بگیرد، و من آنقدر احمق و گیج باشم که نتوانم آنرا دریابم. اما من متوجه میشوم که آن چیز واقعاً هم هویج نیست، هیچ پاداشی و یا جزائی در میان نیست. گذشته چگونه از بین میرود؟ اگر اینطور پیش نرود، من طبعاً در چارچوب زمان باقی خواهم ماند و زندگی ام پیش میرود، چیزی که توسط انسان شکل گرفته است. با همه اینها از دست من چه کاری ساخته است؟ آیا عمیقاً مایل هستم که خلاء واقعی را با چشمان خودم بنگرم و متوجه اش گردم؟

بوهم: در عین حال به شخصی که مایل به دیدن آن و یا درک آن نیست، چه میگویید؟

— با او کاری نخواهم داشت. اگر کسی بگوید که او اینکار را نمیتواند انجام دهد، آنگاه میگویم: "باشد، هرچور که دلت میخواهد پیش برو".

اما خودم کاملاً آماده هستم که از گذشته فاصله بگیرم. مضمون آن بدینگونه است که در اینجا از هیچ تحریک و تمایل و یا کششی خاص صحبتی در میان نیست، از هیچ مجازات و یا پاداشی، از هیچ چیزی. و

مغز آماده است که این شرایط غیرعادی و کاملاً نوین حیات در هیچ را درک کرده و با چشمانی باز بدان بنگرد. این حالت بطرز وحشتناکی ترس آور میباشد.

بوهم: حتی مفاهیم کلمات مورد استفاده برای توضیح آن نیز ریشه در گذشته دارند.

— طبیعتاً. اینرا ما درک میکنیم؛ اینکه کلمه همان شئی نیست. ذهن میخواهد اینکار را بکند، او میخواهد که خلاء واقعی را در برابر چشمانش مشاهده کند، چون او خودش متوجه شده که همه این مأمّن ها توهمی بیش نبوده اند.

بوهم: من معتقدم که این موضوع چیزی را نادیده میگیرد که شما پیشتر از این مطرح کرده بودید — مسئله مربوط به نقصی که در مغز بوجود آمده است.

— این درست است.

بوهم: مغز بدون نقص شاید که میتواند خیلی راحت گذشته را به کناری افکند.

— گوش کنید، آیا من میتوانم این نکته را کشف نمایم که مغز چگونه و در حین استفاده از چه وسیله ای دچار این نقص گردیده است؟ شوکها و تحریکات سخت و مداوم، همچون تنفر با این موضوع همگونی و همخوانی دارند.

بوهم: احتمالاً جرقه ای ناشی از یک شوک و یا تحریک نمیتواند خرابی زیادی ببار آورد، اما انسانها آنرا در خود حفظ میکنند.

— طبیعی است. تنفر، ترس، خشونت، نه تنها مغز را بلرزه در میآوردند، بلکه بجای خود موجب نقص در مغز نیز میشوند. قبول دارید؟

بوهم: افراط نیز عامل آسیب مغز میگردد.

— طبیعی است؛ و مواد مخدر و از این قبیل. واکنشهای طبیعی آنچنان عامل آسیب مغز نمیگردند. حُب، حال این مغز معیوب پیش رویمان است؛ یک لحظه مجسم کنید که مغز چگونه توسط اندوه و رنج معیوب میشود.

بوهم: شما حتی میتوانید بگویید که سیستم عصبی نیز احتمالاً با مغز به گونه ای انحرافی در تماس قرار میگیرند و این باعث میگردد که تماسها در یک حالت ثابت باقی بماند. من معتقدم اینها نکاتی هستند که تاثیرات تخریبی آنها روی مغز را براحتی میتوان ثابت نمود.

— بله، و آیا ما میتوانیم به شناخت منشاء و پایه اساسی هرج و مرجها و ناهنجاریهای درونی مغز نائل آییم، بگونه ای که این شناخت قادر باشد روی سلولهای آسیب دیده تاثیر گذاشته و آنها را تغییر دهد؟

بوهم: البته، امکان وقوع چنین مداوایی وجود دارد.

— قبول است. این مداوا میبایست بدون فوت وقت صورت گیرد.

بوهم: شاید چنین مداوایی به گذشت زمان نیازمند باشد، البته در این مفهوم که اگر انحرافی در مغز باشد، جداسازی و عمل تجزیه آن از سلول مربوطه طبعاً به زمان نیازمند هست، هرچند که بنظرم اینگونه امور از سرعتی خارق العاده برخوردار خواهند بود.

— قبول است. آیا من، بعنوان یک فرد نوعی همین کار را میتوانم انجام دهم؟ من به «الف» گوش

داده ام، مطالعات دقیقی را پیش برده ام، درباره همه این امور بخوبی و با دقت فکر و تحقیق کرده ام، و متوجه شدم که اندوه، خشونت، تنفر – تمامی تحریکات افراطی – عامل معیوب شدن مغز میشوند. و شناخت نسبت به تمامی این امور عامل تغییر در سلولها میشود. قضیه بدین گونه است. حتی در سیستم اعصاب نیز – هماهنگی و جابجائی های لازم برای این روند، به سرعت عملی میگردد.

بوهم: بعضاً حالاتی خاص برای سلولهای سرطانی پیش میآید. گاهی متاثر از علتی کاملاً ناشناخته رشد آنها متوقف شده و بنیاداً مسیری عکس را طی میکند. بهرحال میباید درون این سلولها اتفاقی افتاده باشد. – آیا سلولهای مغزی میتوانند بنیاداً تغییر نمایند، و آیا اساساً امکان قطع پروسه رشد سلولهای سرطانی وجود دارد؟

بوهم: بله. این پروسه بطور بنیادی و عمیق قطع گردیده و بعد از آن حالت کاملاً عادی و منظم بخود گرفته است.

– روالی عادی بخود میگیرد، بله همینطور است.

نارایان: منظورتان این است که شناخت زمینه ساز تماسی مناسب و معقول شده و باعث از کار افتادگی ارتباطات انحرافی میگردد؟

بوهم: شناخت باعث تغییر کیفی در بطن ارتباطات انحرافی میشود.

نارایان: بنابراین در اینجا حالتی کاملاً نوین شکل میگیرد که تنها در «اکنون» انجام یافته است.

بوهم: بله در همین آن!

– این شناخت است.

نارایان: و بدینسان زمان به مفهومی غیرضرور و نامفهوم بدل میشود، چون حرکت واقعی حالا عملاً شروع شده.

من مایلیم که سوالی را در مورد گذشته مطرح نمایم: برای بسیاری از مردم گذشته نمود دلپذیری دارد.

– و نه تنها دلپذیر است، بلکه خاطرات آنرا همواره حفظ میکنند و میتوانند در خود تکرار نمایند.

نارایان: اگر این خاطرات بی معنی باشند و یا زمینه ساز مشکلاتی گردند، طبیعاً دیگر کسی بیش از این به لذت ناشی از آن نخواهد اندیشید. اما با اینهمه مردم کماکان به سوی کسب لذت روی میآورند. – طبیعتاً.

نارایان: برخی اوقات بسیار مشکل میتوان بین لذت و چیزهای بی معنی و یا مشکلاتی که متعاقباً ببار می آیند، تفاوتی قائل شد.

– لذت همواره همگام با گذشته است؛ در زمان بروز لذت بهیچ وجه نمیتوان تصویری از لذت داشت. این حالت دیرتر شکل میگیرد، آنهم زمانیکه شما به آن مجدداً فکر میکنید. خاطره بنابراین چیزی است که مربوط به گذشته است. اما من کاملاً آماده هستم که هیچ را با چشمانی باز بنگرم، و این بدین مفهوم است که همه چیز را دور بریزم!

نارایان: اما من میگویم که بشر، حتی با وجودیکه تمامی حرفهای شما را درک میکند، در این عرصه هنوز مسئله دارد.

— چون او نمیخواهد خلاء را با تمامی گستره نمود آن ببیند. لذت همسان همدردی نیست. لذت همسان عشق نیست، در احساس همدردی و یا همگونی جایی برای لذت نیست. اما اگر این تغییر صورت گرفته باشد، آنگاه شاید که احساس همدردی بمراتب قدرتمندتر از لذت عملکرد داشته باشد.

بوهم: حتی مشاهده نظم میتواند برانگیزنده احساسی بسیار قدرتمند تر از لذت باشد. در آن لحظه لذت هیچ نقشی ندارد، چیزی که انسانها نسبت به کسب آن عملاً اینقدر نگران و در تکاپو هستند.

نارایان: اما با کسی که لذت در او هنوز عملکرد دارد، چه اتفاقی روی میدهد؟

— ما این نکته را بیشتر از این صحبت کرده ایم. طبعاً او تا زمانیکه نتواند این خلاء را با تمامی گستره اش ببیند، در راستای همان روش پیشین خود زندگی خواهد کرد.

بوهم: میدانید، ما میبایست همچنین این نکته را توضیح دهیم که مغز چنین فردی ناقص است. تاکیدی اینچنینی به ترس، دلهره و یا لذت، طبعاً ناشی از مغزی است که دچار نقصان است.

— اما اگر شناخت حضور داشته باشد، آنگاه دیگر این مغز معیوب مداوا شده است.

بوهم: بله، اما من فکر میکنم که بسیاری از مردم، آنهایی که بهرحال میفهمند که تنفر و عصبیت محصول مغزی معیوب است، بسختی این نکته را در می یابند که تمایل به کسب لذت نیز میتواند محصول چنین مغزی باشد.

— اوه، البته، اما روند بروز آن بهرحال اینچنین است.

بوهم: آیا میتوانیم این نکته را طرح نماییم که شعف واقعی، که بهیچوجه محصول یک مغز معیوب نیست، با لذت همراه میگردد...؟

نارایان: اگر لذت عصبیت را همراه خود دارد، این عصبیت بخشی از مغزی معیوب میباشد.

— و میل به لذت خود نیز بخشی از آن است. بنابراین متوجه میشوید که چگونه گذشته نقش مخربی را برای مغز ایفا میکند؟ آیا این مغز خودش میتواند این نکته را متوجه گردد، در این زمینه به شناخت برسد، و خود را از آن برهاند؟

نارایان: میخواهید بگویید که شروع یک نظم با شناخت همراه است؟

— بطور مشخص بله. حال میتوانیم جلوتر برویم.

نارایان: اجازه هست که نکته دیگری را طرح کنم؟ آیا انجام چنین کاری امکان عملی دارد، اینکه بطور تصنعی و با دقتی خودویژه و کاملاً مطمئن نظمی براه اندازیم که بعنوان یک شیوه عمل و یا روش زندگی، زمینه موجودیت شناخت فراهم آید؟

— آه. شما نمیتوانید حقیقت را از طریق چیزی که واقعی و حقیقی نیست دریابید.

نارایان: من این سوال را تعمداً مطرح کردم، چون بنظر میرسد که انگار بسیاری از مردم فاقد انرژی مورد نیاز برای کسب شناخت میباشند.

— اگر که تمامی مضمون زندگی شما روی این نکته پیش برود که مثلاً نیازمندبهای زندگی خود را تامین نمایید، پول در بیاورید، کاری انجام دهید، آنهم در زمینه هایی که بدان علاقه مند هستید، بدانید که شما عمیقاً در خواب خواهید بود. اگر شما عملاً و با تمام وجود به این تغییر و جابجایی علاقه مند میباشید،

این انرژی در شما موجودیت مییابد.

آیا میتوانیم پیش برویم؟ من، بعنوان یک انسان، متوجه شده ام که این شناخت گذشته را از بین میبرد، و مغز آماده میگردد که در هیچ، زندگی کند. قبول دارید؟ ما در دفعات گوناگون و از طرق مختلف به این نقطه رسیده ایم. حال بیایید به جلو برویم. ماحصل فکر و اندیشه هیچگاه موجودیت ندارد، هیچ حرکتی که ناشی و تحت تاثیر اندیشه باشد، جز در مواردی که در مورد آن صحبت کرده ایم و آن دانش در مفهوم اصیل خود مییابد. اما از جنبه روانی در بطن روان انسان هیچ حرکتی موجودیت واقعی ندارد.

بوهم: حتی هیچ احساسی نیز؟ چون حرکاتی همچون حرکت اندیشه و شکل گیری یک احساس عملاً در یک راستا قرار دارند.

– یک لحظه. منظورتان از احساس کردن چیست؟

بوهم: حُب، در مفهوم عام مردم میگویند: قبول، در اینجا هیچ فعالیتی ناشی از تفکر نیست، با اینهمه آنها دارای احساسات مختلفی هستند.

– طبیعی است که ما دارای احساسات هستیم.

بوهم: مثلاً حواس ما. و علاوه بر این احساسات درونی نیز مطرح مییابد.

– احساسات درونی از چی و نسبت به چی؟

بوهم: خوب، مشکل است که بتوان آنها را تشریح کرد. آنهایی که خیلی راحت قابل تشریح هستند، بطور مشخص انواع انحرافی آن هستند، همانند عصبیت و دلهره.

– آیا همدردی یک احساس است؟

بوهم: بنظر میرسد که نباشد.

– نه، این احساس نیست.

بوهم: هرچند که مردم شاید بگویند که آنها «احساس» همدردی میکنند. حتی همین کلمه همدردی – و یا دلسوزی و ترحم به حالتی همچون شکلی از احساس تاکید دارد. در دلسوزی و بخشش، مفهومی از عاطفه و ملاحظت نهفته است، که یک احساس است. این سوال مشکلی است. شاید از خودمان بتوانیم اینطور سوال کنیم که ما بطور کلی چه چیزی را بعنوان احساس در نظر میگیریم؟

– بیایید در این زمینه کمی عمیقتر پیش برویم. منظور ما از احساس کردن چیست؟ آیا همان واکنش حسی است؟

بوهم: البته، بطور عادی منظور مردم این نخواهد بود. واکنش حسی در ارتباط با جسم قرار دارد.

– پس منظور شما احساسی است که ربطی به جسم ندارد؟

بوهم: بله – در زمانهای قدیم – میشد براحتی آنها همانند چیزی نامید که مرتبط به روح انسان مییابد.

– طبیعی است، به روح. این یک راه فرار بسیار ساده ای است، با اینهمه بیانگر هیچ چیزی نیست.

بوهم: نه.

– احساسات درونی چه چیزهایی هستند، بعنوان مثال لذت؟

بوهم: البته تازمانیکه شما میتوانید بر روی آن نامی بگذارید، نمیتواند همان باشد.

— پس کدامیک میتواند باشد؟ آیا منظورتان حالتی خنثی است؟

بوهم: شاید شکلی خنثی داشته باشد... شبیه احساسی است که الحاقی و اضافه شده نیست، چیزی که

نمیتوان هیچ نامی برایش قائل شد.

نارایان: شما میگویید که این احساس کردن نیست، اما بدان شباهت دارد، و در عین حال الحاقی

نیست؟

بوهم: بله، من دارم درست در این لحظه بدان فکر میکنم، اگر ما به این نکته تاکید داریم که در اینجا

دیگر هیچ نشانه ای از تفکر و اندیشه در میان نیست، پس حالت مورد نظر ما میتواند تنها بدینگونه باشد. من

تلاش میکنم این نکته را روشن تر نمایم.

— بله، در اینجا هیچ اندیشه و تفکری نیست.

بوهم: این حرف در عمل دارای چه مفهومی است؟

— در عمل بدین گونه است که فکر کردن همان حرکت است، زمان است. قبول؟ درحقیقت اما هیچ تفکر و

اندیشیدن و یا زمانی موجود نیست.

بوهم: بله، و شاید حتی هیچ تجسم و تصویری از موجودیت یک هویت در آن مطرح نباشد.

— طبیعی است، دقیقاً. موجودیت یک هویت، عبارت است از خاطرات و یادها، عبارتی دیگر همان

گذشته.

بوهم: اما این وجود نه تنها متأثر از تفکر درباره آن، بلکه همچنین از احساس به آن نیز سرچشمه

میگیرد؛ شما در درون خود نوعی احساس موجودیت کسب میکنید.

— بله، یک احساس. حال آنکه هیچ هویتی موجودیت ندارد. در اینجا هیچ است. اگر این احساس مربوط

به هویت تداوم یابد...

بوهم: بله، هرچند شما در شرایطی نیستید که آنرا در درون کلمات بگنجانید... میتواند تداعی حالتی

باشد که امیال وجود ندارد. چگونه میتوان این حالت را بعنوان شرایطی حقیقی و واقعی درک کرد؟

— این سوالی است که دقیقاً در این لحظه مایلم مطرح نمایم. چگونه میتوانیم به این نکته واقف گردیم،

و یا اینکه نسبت بدان آگاه باشیم، اینکه این حالت نمود واقعی است؟ عبارتی دیگر، آیا ما دنبال یک نشانه و

یا مدرک هستیم؟

نارایان: هیچ نمود و یا نشانه ای نمیتواند موجود باشد، بلکه تنها با این وضعیت میبایست در تماس

بود.

— لطفاً یک لحظه. حال فرض کنید که کسی این احساس خارق العاده مثلاً همدردی را داراست، چگونه

او قادر خواهد بود چنین احساسی را با من که در لابلای اموری همچون کسب لذت و از این قبیل زندگی

میکنم، قسمت کند؟ او قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود.

نارایان: نه، اما من آماده ام که به او گوش دهم.

— آماده به گوش سپردن، اما تا کجا این وضع پیش خواهد رفت؟ آن مرد میگوید که در اینجا هیچ

هویتی وجود ندارد. و تمامی زندگی ما به روی مفهومی از شدن و رسیدن به یک هویت استوار است. و در این شرائط، او میگوید که در تمامی هستی اساساً هیچ هویتی نمیتواند وجود خارجی داشته باشد. بعبارتی دیگر، در اینجا هیچ «منی» وجود ندارد. قبول دارید؟ حال شما میگویید: «اینرا بمن نشان بده». این موضوع تنها زمانی میتواند به نمود گذاشته شود که کیفیت معینی یا اعمال معینی در کار باشد. حال اعمالی را که یک ذهن فاقد هویت انجام میدهد، از کجا ناشی میشود؟ این اعمال از چه موقعیت و جایگاهی برخوردار است؟ آیا این اعمال، اعمالی است که تنها در عرصه ای فیزیکی بروز میکنند؟

نارایان: بخشاً.

— در بیشتر حالات، قبول. چنین فردی دارای احساسی متأثر از خلاء میباشد، و هیچ هویتی نیز ندارد. عملکرد او از جایگاه تمایلات خودمرکزینانه شکل نمیگیرد. او نیز در جهان مادی و بیرونی حضور داشته و عمل میکند، همانجائی که زندگی روزمره جریان دارد و حتی شما قادر خواهید بود که مشخص نمایید او آدمی ظاهر ساز است یا بطور مثال چیزی میگوید و لحظه ای دیگر چیزی مخالف آنرا طرح میکند؛ و یا کسی است که در عمل همراه با احساسی از همدردی و نوع گرائی زندگی میکند و آنچه که بیان میکند این است: «من احساس همدردی میکنم».

بوهم: اما اگر شخص دیگر به این کار مبادرت نمی ورزد، شما اینرا نمیتوانید به او گوشزد کنید.

— درست است. منظورم همین است.

نارایان: ما نمیتوانیم چنین فردی دارای چنان احساسی را مورد قضاوت قرار دهیم.

— ما قادر به چنین کاری نیستیم. با این اوصاف چگونه او خودش میتواند چنین کیفیت ویژه ذهنی درون خود را تشخیص دهد؟ او میتواند آنرا توضیح دهد، آنرا از تمامی جهات روشن نماید، اما او نمیتواند چنین حالتی را در اختیار ما قرار دهد. دکتر بوهم میتواند بعنوان مثال با انیشتین صحبت کند. آنها در درجات یکسانی میگنجیدند. و من و او میتوانیم با هم همصحبت شویم. اگر شخصی این احساس ناشی از فقدان هویت را، کسی نبودن را، خلاء را داشته باشد، دیگری میتواند به او بسیار نزدیک گردد، اما او تنها میتواند زمانی بطور کامل با آن ذهن همراه گردد که دارای ذهنی همانند ذهن او باشد.

نارایان: آیا برای شخصی که کاملاً باز و آماده پذیرش است، هیچ شیوه ای برای تماس وجود دارد که،

البته نه با کلمات، بتواند از آن بهره گیرد؟

— ما درباره همدردی صحبت میکنیم. این بدین گونه نیست که مثلاً: «من احساس همدردی میکنم».

این کاملاً اشتباه است. میدانید، چنین ذهنی در زندگی روزمره بدون «من»، بدون «خود» و آگو عمل میکند. بهمین دلیل او هم مرتکب اشتباه میشود، اما سریعاً اشتباهاتش را اصلاح میکند؛ او این اشتباهات را با خود حمل نمیکند.

نارایان: او در بند قرار ندارد.

— در بند نیست. اما ما میبایست در اینجا بسیار هوشیار و مواظب باشیم که هیچ مفری برای

انحرافات ایجاد نکرده باشیم!

حال ما به این نقطه میرسیم، جائیکه پیشتر از این نیز درباره اش صحبت کرده بودیم؛ مراقبه چیست؟

موافقت؟ برای انسانی که در تلاش برای شدن و بودن است، مراقبه هیچ معنی ندارد. این امر برایش یک نظریه و یک ادعای بسیار مضحک می‌باشد. اگر در اینجا هیچ هویتی وجود نداشته باشد و یا هیچ تمایلی به تبدیل شدن، در چنین حالتی مراقبه چه مفهومی را میتواند داشته باشد؟ طبعاً این کار میبایست بطور کامل ناخواسته، ناخودآگاه و بطور کامل بدون اشتیاق رسیدن به جایی باشد.

بوهم: منظور شما این است که، بدون یک برنامه آگاهانه باشد؟

— بله، من معتقدم که اینطور است. آیا میتوان اینطور بیان نمود که — امیدوارم که خیلی بی معنی و مسخره جلوه نکند — آسمان، نظم موجود در کهکشان، در مراقبه بسر میبرد؟
بوهم: البته، اگر حیات دارد، پس میبایست ما به آن از همین زاویه بنگریم.
— نه، نه. اون در وضعیت مدیتیشن قرار دارد.

بوهم: بله.

— معتقدم که اینطور هست. من روی این نکته تاکید دارم.

بوهم: ما میبایست تلاش کنیم که عمیقتر به بطن این موضوع وارد شویم که مراقبه چیست. اون چکاری انجام میدهد؟

نارایان: اگر شما میگویید که هستی در مراقبه بسر میبرد، بنابراین آیا میتوانیم اینگونه در نظر بگیریم که روی نظم تاکید میگردد؟ چه نوع نظم را میتوانیم در نظر بگیریم که به مراقبه کهکشان اشاره داشته باشد؟ — طلوع و غروب آفتاب؛ تمامی ستارگان، تمامی سیارات نظم را تداعی و نمود آن هستند. تمامیت گیتی در یک نظم خارق العاده پیش میرود.

بوهم: ما میبایست اینرا در پیوند با مراقبه توضیح دهیم. با توجه به معنی لغوی مراقبه، مفهومی عبارت است از بازنگری، چیزی را در ذهن خود مورد دقت قرار دادن، و نسبت بدان بطور عمیق و همه جانبه توجه نمودن.

— و همچنین اندازه گرفتن.

بوهم: این معنی دوم آن است، در راستائی از مفاهمی همچون وزن، بی وزنی و یا حتی توزین.

— وزن کردن، بله اینطور است. بی وزنی، باز بینی کردن، و از این قبیل.

بوهم: به مفهوم سبک و سنگین کردن چیزی. آیا منظور شما در همین راستاست؟

— نه.

بوهم: پس چرا این کلمه را مورد استفاده قرار میدهید؟

نارایان: به من گفته شده که کلمه «نگرش» ارزش احساسی دیگری نسبت به مراقبه دارد. نگرستن حاوی حالت مزاجی مناسبی در بطن خود است.

بوهم: مشکل است این را بدینگونه توضیح داد. کلمه نگرش در عمل از کلمه انتظار ناشی میشود.

— بله، درست است.

بوهم: مفهوم اساسی آن اینطور است که در انتظار وضعیت جدیدی باشیم.

— یک پیوند مستقیم بین خدا و من؟

بوهم: این کلمه تا به این حد نیز خودش را تغییر داده است.

– صحیح است.

نارایان: آیا کلمه «دیانس» در زبان سانسکریت هیچ مفهوم مشابه ای با مراقبه ندارد؟

– نه.

نارایان: چون یکی از مفاهیم جنبی مراقبه همان اندازه گرفتن است، حتی در مفهوم و حالتی غیرمستقیم

ممکن است اندازه نمود همان نظم باشد.

– نه، من نمیخواهم نظم را در این گردونه وارد نمایم – بیایید کلمه نظم را خارج از تشبیهات قرار

دهیم. در این رابطه ما صحبت کرده ایم، و آنرا از تمامی جوانب مورد بررسی قرار داده ایم.

بوهم: پس چرا لغت مراقبه را مورد استفاده قرار می‌دهید؟

– حُب، بیایید از آن استفاده نکنیم.

بوهم: میبایست تلاش کنیم به کنه این نکته پی ببریم که شما چه منظور عملی از آن در نظر دارید؟

– آیا می‌توانید مراقبه را همانند چیزی بی حد و اندازه در نظر بگیرید؟ حالتی را که نمیتوان مورد

اندازه گیری قرار داد؟

بوهم: بله.

– در این حالت هیچ گونه جدایی و تقابل و ناهمگونی مطرح نیست. میدانید، ما تشریحات و

توضیحات زیادی بکار می‌بریم، اما بهرحال این توضیحات نمیتوانند همان چیز مربوطه باشند.

بوهم: بله، اما آیا ذهن بهرحال به نحوی از وجود چنین حالتی در خود آگاه میگردد؟ منظورتان این

است؟ پیش از این شما گفته بودید که ذهن خودش را از محتوای خود خالی نموده است.

– منظورتان چیست؟

بوهم: من در برخورد با این نکته از خودم سوال میکنم، آیا این حالتی بی حد و مرز و لایتنهائی است

و یا اینکه اساساً در اینجا چیز دیگری نقش ایفا میکند؟

– اوه، چیزهای خیلی بیشتری مطرح هستند.

بوهم: ما گفته ایم که محتوا همان گذشته است، و اینکه زمینه ساز بی نظمی میگردد. آنگاه میشد

اینطور گفت که تخلیه این محتوا بطور قطع مساوی است با پاکسازی گذشته. آیا تا اینجا شما با من هم رای

میباشید؟

– نه، نه.

بوهم: اگر شما میگویید که ذهن خودش را از محتوا تخلیه میکند...

– خودش را پاک سازی کرده است.

بوهم: خوب، قبول. اگر گذشته پاکسازی شده است. آنگاه این همان مراقبه است، آنطور که شما میگویید.

– این مراقبه است، و نه زیرنظر گرفتن.

نارایان: درست همانند یک آغاز.

– بعنوان شروع؟

نارایان: تخلیه کردن خود از گذشته.

— شما میبایست خود را از گذشته ای که عصبیت است، حسادت است، اعتقاد است، دگمها هستند، وابستگیهاست و غیره دور نمایید. اگر شما خود را از همه اینها رها نساخته باشید، اگر در اینجا چیزی باقی مانده باشد، مراقبه بدون کمترین تردید به توهم میانجامد. مغز و یا ذهن میبایست بطور کامل و همه جانبه از همه توهمات و تخیلاتی که تمایلات، امیدواری، خواست ایمنی و غیره را به همراه میآورد، رها باشد. بوهم: میخواهید بگویید که اگر این حالت روی دهد، دریچه بسوی چیزی گسترده تر، عمیقتر باز میگردد؟

— بله. در غیر این صورت زندگی فاقد کمترین معنی و مفهومی است؛ آنگاه دیگر زندگی چیزی نخواهد بود جز تکرار همان روشی که همواره تکرار گردیده است.

نارایان: در زمان گفتن اینکه تمامیت هستی در مراقبه قرار دارد، منظور شما دقیقاً چه بوده؟

— من این حالت را اینطوری احساس میکنم.

بوهم: آیا میتوانیم در کلیت خود و یا در همان قدم اول این نکته را مطرح کنیم که کهکشان عملاً توسط گذشته خودش رهبری نمیگردد؟ میدانید، کهکشان اشکال معینی را پدید میآورد، که بطور بی نظیری ثابت جلوه میکنند، آنهم زمانی که مردم با نگاهی سطحی بدان مینگرند و معلول حالتی را میبینند که انگار چیزی در اینجا شکل گرفته که تحت تاثیر گذشته خود بوده است.

— بله، هستی و کهکشان توسط گذشته رهبری نمیشود. اون همواره در حالت آفرینش و در حرکت قرار

دارد.

بوهم: و این حرکت همان نظم است.

— آیا شما اینرا تأیید میکنید، بعنوان یک دانشمند؟

بوهم: بله، بعنوان یک واقعیت میبایست من این کار را بکنم!

— آیا فکر نمیکنید که هر دوی ما دیوانه هستیم؟ بیایید سوال را بگونه دیگری طرح نماییم: آیا میتوان

در عمل به زمان پایان داد — تمامی ایده زمان بعنوان گذشته — حتی زمان از نگاه شب و روز، بگونه ای که دیگر فردایی در میان نباشد؟ در اینجا احساسی از یک واقعیت زنده، آنهم از جنبه روانی، وجود دارد، و اینکه در این لحظه هیچ فردایی موجودیت ندارد. من معتقدم که این سالمترین روش برای زندگی است — تنها چیزی را که هرگز نخواهم گفت این است که، من دیگر در خود احساس مسئولیت احساس نمیکنم! این خیلی بچه گانه خواهد بود.

بوهم: موضوع تنها مربوط به زمان از جنبه فیزیکی است، که بخشی از نظم طبیعی میباشد.

— طبیعی است، اینرا من درک میکنم.

بوهم: موضوع بر سر این مسئله است که آیا ما میتوانیم اساساً این احساس ناشی از دیروز و یا فردا

را تجربه کنیم، و یا اینکه رها بودن از آن را حس کنیم.

— من از شما سوال میکنم، بعنوان یک دانشمند، آیا کهکشان به زمان تکیه دارد؟

بوهم: من خواهم گفت که نه، اما میدانید که روش عادی ورود به ...

— این تمام چیزی است که من مایلم بدانم. شما میگویید: نه! و آیا این مغز که خود را در گذشت زمان متحول نموده، میتواند ...

بوهم: خوب، باید از خود پرسیم که آیا اون واقعاً خودش را در گذشت زمان متحول نموده؟ در واقع امر او در بند زمان اسیر شده است. چون این مغز خود نیز بخشی از این جهان هستی بوده و طبعاً با توجه به بحث ما، نمیبایست تحت تاثیر و در ارتباط با زمان میبود.

— من در این زمینه کاملاً با شما موافقم.

بوهم: متاثر از اندیشیدن، مغز به دام زمان افتاده است.

— قبول. آیا میتوانید این حالت را بگشایید، آنرا آزاد کنید، به این علت که تمامی گیتی همان ذهن است؟ متوجه میشوید؟ اگر هستی و تمامیت گیتی به زمان بند نیست، آیا میتواند ذهن، ذهنی که در دام زمان اسیر شده، خودش را بگشاید، برهاند و بدینسان در بطن و همراه تمامیت هستی قرار گیرد؟ متوجه میشوید که چه میخواهم بگویم؟

بوهم: بله.

— این میشود همان نظم و همگونی.

بوهم: این نظم است. و میخواهید بگویید که این همان مراقبه است؟

— بله همان است. من آنرا مراقبه خواهم نامید، البته نه در مفهوم عادی این کلمه، بصورت تمرکز و دقت و توجه و از این قبیل، در کتاب لغت‌های مختلف برایش معانی گوناگونی در نظر میگیرند، اما منظور عملی از آن این است که در آن هیچ اثری از گذشته نباشد.

بوهم: آیا شما مدعی هستید که ذهن خودش را از زمان میرهاند، و همچنین مغز نیز بدینسان عملاً

از زمان رها میگردد؟

— بله، آیا شما اینرا میتوانید تأیید نمایید؟

بوهم: بله.

— بعنوان یک تئوری؟

بوهم: بله، بعنوان یک نظریه.

— نه، من اینرا بعنوان یک نظریه نمیخواهم.

بوهم: منظور شما از تئوری چیست؟

— تئوری — اگر یکی به اینجا وارد شده و بگوید که این مراقبه واقعی است.

بوهم: قبول.

— صبر کنید. در اینجا شخصی مطرح میکند که شما میتوانید اینگونه زندگی کنید؛ این زندگی به مفهومی غیر متعارف بستگی دارد، مملو از احساس همدردی و غیره، و هر عمل در جهان هستی میتواند در هر لحظه تصحیح گردد، و از این قبیل. آیا شما بعنوان یک دانشمند این گفته را تأیید میکنید، یک چنین شرائطی را، یا میگویید که کسی که در این رابطه صحبت میکند، راهنمای خوبی نیست.

بوهم: نه، من اینرا نخواهم گفت. من متوجه میشوم که این امکان خوبی است؛ تماس با کسی که درباره

طبیعت اطلاعات دارد بسیار مفید خواهد بود.

— اوه، بنابراین برای هردو مفید خواهد بود. با این وصف میتوان کماکان امیدوار بود که هنوز افرادی میتوانند پیدا شوند که بطور کامل مغزشان معیوب نشده!! طبیعتاً همه این مسائل چیزهایی هستند که نمیتوان در کلمات گنجانند. قبول دارید؟ این چیزی است که ما بخوبی متوجه میشویم. اما آیا میتوان این نکته را، این چیز را با دیگری قسمت کرد؟ آیا یکی از ماها میتواند تا بدانجایی برسد که بتوان این حالت را با او عملاً شریک شد؟

بروک وود پارک، هامپ شایر، ۷ ژوئن ۱۹۸۰